

افسانه پوریم (داستان استر و مردخای)

داستان استر و مردخای در یک سفر کتاب مقدس اسرائیلیان به نام «کتاب استر» آمده و ادعا شده که در زمان پادشاهی به نام آحشویروش (خشیارشا؟) رخ داده است. ناقلان این داستان انبیای اسرائیلیان بوده‌اند که در زمانی از سده دوم پم وارد تورات کرده‌اند تا یک داستان شبه‌حماسی تاریخی دینی قوم یهود موسوم به پوریم را جاودانه سازند؛ داستانی که از زمانهای دورتر در خاطره قومی آنها به گونه مبهمی مانده بوده ولی حقیقتش در زمان نگارشش برایشان معلوم نبوده است و به گونه‌ئی که خواهیم خواند بازنویسی کرده‌اند.

این داستان را پائین‌تر از روی تورات خواهیم خواند، ولی پیش از خواندن آن خواهیم کوشید که منشأ داستان را بیابیم.

به نظر می‌رسد که اصل این داستان مربوط به شورش باشد که در پایان سلطنت داریوش دوم و اوائل سلطنت اردشیر دوم در جریان شورش استقلال خواهانه مصریان - که پیش از این به آن اشاره کردیم - رخ داد. در جزیره پب (اکنون جزیره الفیکه) یک جماعت بزرگ یهودی از زمان فرعونان جاگیر بودند؛ جماعتی که شاید پس از تخریب اورشلیم در سده هفتم پم به دست نبوخذ نصر بابل‌ی به مصر پناهنده شده بودند. شاید هم از بقایای اسرائیلیان قدیم مصر بودند که همچنان در مصر ماندگار شده بودند. آنها جامعه‌ئی مجزا تشکیل داده بودند و شهر نسبتاً بزرگی داشتند.

چون مصر در زمان کام‌بوجیه ضمیمه شاهنشاهی هخامنشی شد این اسرائیلیان مصری - به عنوان بخشی از رعایای فرعون مصر - دارای زندگی رضایت‌بخشی بودند، و معبد خاص خودشان را داشتند که در این جزیره واقع شده بود.

داریوش دوم ضمن یک سلسله اصلاحات که در کشورهای شاهنشاهی انجام داد، در سال ۴۱۹ پم ضمن فرمانی به متولیان معبد یهودان مصر فرمان فرستاد که مجموعه قوانینی که عزرا در سرزمین اصلی اسرائیل به دستور او وضع کرده است را در میان خودشان مجرا بدارند و مراسم عید فصیح را برطبق قوانین عزرا انجام دهند.

گفته شده که اجازه نوسازی معبدشان با هزینه خزانه شهرداری مصر نیز به همراه این

فرمان‌نامه فرستاده شد. و گفته شده که این فرمان‌نامه در میان یهودان جزیره خوانده شد و شور و اشتیاقی در آنها پدید آورد.^۱

ولی آنها پس از آن که معبدشان را نوسازی کردند، با سوء استفاده از آزادی‌هایی که چتر حمایت شاهنشاهی برای ادیان و عقاید ایجاد کرده بود دست به اقداماتی از قبیل قربانی کردن گاو در معبدشان زدند که توهین به مقدسات مصریان به‌شمار می‌رفت، و کاهنان مصری را برضد آنها برآغالید.

در این زمان افسری به نام وی‌دَرَنَه سپه‌سالار و فرمان‌دار جنوب مصر بود، و اَرشامَه هخامنشی شهریارِ کل مصر را داشت. ارشامه در سال ۴۱۱ برای دادن گزارش روانه ایران شد، و امر سرپرستی مصر به وی‌دَرَنَه سپرده شد. پسر وی‌دَرَنَه که نامش را اسرائیلیان مصر «نَفایان» نوشته‌اند جانشین پدر در جنوب مصر شد. به زودی کاهنان جنوب مصر سربازان مصری زیر فرمان نَفایان را به اعتراضِ قربانی کردن گاو در معبد یهودان که یهودان انجام داده بودند برضد یهودان شوراندند.

از آنجا که قوانین ایران - به‌خاطر مراعات مقدسات مصریان - قربانی کردن گاو در مصر را ممنوع اعلام داشته بود و یهودان با آن کارشان قانون ایران را نقض کرده بودند، نَفایان نیز گویا با این شورش موافق بود.

معبدی که یهودان جزیره در زمان آخرین فرعونان مصر و پیش از لشکرکشی کام‌بوجیه به مصر در جزیره ساخته و در زمان داریوش دوم نوسازی کرده بودند توسط شورشیان مورد تعرض قرار گرفت و گنجینه آن به‌تاراج رفت.

یهودان با زنان و فرزندانشان پلاس پوشیدند و سوگوار نشستند و روزه گرفتند و از خدایشان تقاضا کردند که دشمنانشان را نابود کند؛ و با نوشتن شکوائیه‌ئی نزد فرمان‌داران اسرائیلی شهرهای اورشلیم و سامره - در فلسطین - دادخواهی کردند و به آنها آگاهی دادند که این معبد در زمان قدیم ساخته شده بوده و کام‌بوجیه وقتی مصر را گرفته حرمت آن را حفظ کرده است، و از آنها تقاضا کردند که برای بازسازی معبد ویران‌شده وساطت و اقدام کنند.

ولی اسرائیلیان سامره و اورشلیم با اسرائیلیان مصر میانه خوبی نداشتند. پاسخی که از اورشلیم و سامره به آنها رسید آن بود که نزد ارشامَه - شهریار مصر - دادخواهی کنند، و از آن‌پس نیز از قربانی کردن گاه خودداری کنند.

پلاس پوشی و روزه‌داری و زاری یهودان به درگاه خدایشان ادامه یافت. نفرین آنها متوجه وی درنه بود که می‌پنداشتند برآغالنده این شورش بوده زیرا با قربانی کردن گاو و گوسفند مخالف بوده، و پسرش با اشاره او مرتکب این جنایت شده است.

جمع بزرگی از آنها به سوی پایتخت جنوب مصر - تبس - به راه افتادند و در کنار دروازه شهر بست نشستند. این اقدام آنها شورش تلقی شد، و همه‌شان به اتهام برهم زدن نظم عمومی بازداشت و زندانی شدند.

در دنبال گزارش که نشانه خشم شدید اسرائیلیان مصر از شه‌ریار ایرانی به خاطر بازداشت و زندانی کردن شورشیان است، می‌خوانیم که خدای اسرائیل لایه‌های مظلومان را شنید و وی درنه را مورد غضب قرار داد، پی پای وی درنه را سگهای هار دریدند، و همه کسانی که در بی حرمت کردن معبد خدای اسرائیل شرکت کرده بودند به خواست خدای اسرائیلیان کشتار شدند.^۱

معلوم نیست که کشتار «دشمنان اسرائیل» چه‌گونه صورت گرفت، ولی می‌توان پنداشت که ارشامه وقتی به مصر برگشت بازداشتیهای اسرائیل هنوز در زندان و در بیم کشتار بودند، و او آنها را آزاد کرد، و مسببان تخریب معبد را کیفر داد.

اما کیفرهای شدید مسببان مصری واقعه که عمدتاً کاهنان بودند برای ایران گران تمام شد، زیرا در همین زمان - چنان‌که بالاتر دیدیم - مصریان وارد شورش ضد ایرانی شدند.

آردشیر دوم نیز همراه با آن گرفتار شورش کوروش که‌تر شد و امکان نیافت که به موقع برای آرام کردن مصر اقدام کند، و مصر - چنان‌که دیدیم - از اطاعت ایران بیرون شد. فرعونان جدید مصر که به یاری سربازان یهودی نیاز داشتند، همچون نیاگان دیرینه‌شان با یهودان نیک رفتاری کردند.

اسنادی که از این دوره در جزیره بازمانده است نشان می‌دهد که یهودان به فرعون وفادار بوده و زندگی عادی داشته‌اند.^۲

چنان‌که می‌بینیم، زندگی یهودان مصر به دنبال این شورش ضد یهودی در خطر جدی قرار گرفت و بسیاری از آنها به زندان افتادند و بیم کشته شدنشان می‌رفت. به زودی شورش مصریان بر ضرر سلطه ایران آغاز شد که به احیای سلطنت فرعونی انجامید.

۱. بنگر: همان، ۴۹۴-۴۹۷.

۲. همان، ۵۰۸.

پس آن کشتاری که یهودان در داستان استرو و مردخای خیرش را داده‌اند می‌بایست که در ارتباط با شورش مصریان تفسیر کرد. شاید یهودان نیز در این شورش با مدعی فرعون‌نی همکاری کرده باشند، یعنی سربازان و ساز و برگ پادگان یب را در اختیار او قرار داده باشند و به این وسیله توانسته‌اند که از کسانی که شورشیان یهودی را بازداشت و زندانی کرده بوده‌اند انتقام بگیرند.

داستان تورات کنونی که رخداد بزرگ تصمیم به کشتار یهودان را به پایتخت ایران و زمان خشیارشا انتقال داده است، می‌گوید که قرار شده بود یهودان را کشتار همگانی کنند؛ ولی خدا به داد یهودان رسید و دشمنانشان کشته شدند و یهودان از خطر رهیدند.

یعنی، یهودان اورشلیم در سده‌های بعدی در تورات خودشان داستان این یهودی‌ستیزی را مربوط به دوران خشیارشا دانستند که در پایتخت ایران اتفاق افتاده است، و داستان استرو و مردخای را ابداع کردند.

در این داستان گفته شده که وزیر بزرگ خشیارشا که «هامان ابن همداتا اجاجی» بود محرک اصلی برای صدور فرمان کشتار همگانی یهودان سراسر کشورهای تابع شاهنشاهی ایران بود.

قبیله اجاج از قبایل کهن قوم کنعانی در فلسطین بوده است، و یهودیانی که به فلسطین کوچیده بودند مدتهای درازی با آنها درگیری داشته‌اند.

در تورات گفته شده که «اجاج» از عمالیک بودند؛ و از شاه عمالیک نیز با نام «اجاج» یاد شده که شاول (بنیان‌گذار سلطنت اسرائیل) او را شکست داده دست‌گیر کرد، و سموئیل (پیامبر اسرائیلیان) او را به انتقام کشتارهایی که از اسرائیلیان کرده بود در پیش‌گاه خدا - یعنی در معبد - قربانی و تکه‌پاره کرد و به شاول گفت که باید همه قوم او را به دم شمشیر بگذرانی. باز در جنگ دیگری که میان شاول و کنعانیان رخ داد داوود که رزمنده جوانی بود با سنگ بزرگی که از فلاخن افکند شاه بعدی کنعانیان را کشت و به دنبال آن در کنعانیان شکست افتاد.^۱

پس اجاج نام یک قبیله کنعانی بوده، و هامان ابن همداتا اجاجی از همین قبیله بوده است. چه بسا که برآغلنده کاهنان مصری برای ویران کردن معبد یهودان در جزیره یب به اتهام قربانی کردن گاو در معبدشان همین هامان بوده که امید داشته به این وسیله یهودان را برای شورش برآغالد و به کشتن دهد و کین دیرینه قومیش که از زمان نیاگانش می‌کشیده

۱. کتاب سموئیل، باب‌های ۱۵-۱۷.

است را از آنها بگیرد.

داستان یهودی‌ستیزی این هامان اجاجی کاملاً قابل توجه است، زیرا اجاجی‌ها - بنابر داستانهای تورات - از قدیم با اسرائیلیان دشمن بوده و جنگها با یکدیگر داشته‌اند. شاید او یکی از بلندپایگان در دستگاه شهریاری مصر بوده است؛ زیرا چنان‌که می‌دانم هم یونانیان در آن دستگاه بودند هم کنعانیان (آرامیان) و هم مصریان. در این زمینه نامهای بسیاری از آرامیان در سده‌های پنجم و چهارم برای ما مانده که در مصر جاگیر بوده‌اند. در گورستان آرامیها در مصر - که شماری از آنها در سده حاضر شکافته و مطالعه شده است - نامهای ایرانی همچون بَعَه داتَه نیز دیده می‌شود، ولی نام پدر و پدر بزرگشان آرامی است، و نشانهای قومی و دینی سرزمینهای بومی خودشان در کنارشان دفن شده است، و این نشان از آن دارد که برخی کسان از آنها که مناصب بلند در دستگاههای دولتی در مصر داشته‌اند در نسلهای بعدی نام ایرانی گرفته بوده‌اند.^۱

به‌هرحال، هامان اجاجی یک آرامی تبار خالص بوده، و بی‌شک در مصر می‌زیسته، ولی در داستان تورات اورشلیم تبدیل به وزیر خشیارشا شده است.

در قرآن گفته شده که «هامان» وزیر فرعون مصر و دشمن بنی اسرائیل بود.

این سخن نیز می‌بایست که ریشه در داستانهای بخشی دیگر از یهودان داشته باشد که تورات دیگری داشته‌اند. به‌نظر می‌رسد که یهودان حجاز تا اوائل سده هفتم مسیحی بنابر داستانهای تورات خودشان اصل داستان جزیره یب را به‌گونه مبهمی به‌یاد داشتند که در مصر اتفاق افتاده بوده است.

چنان‌که می‌دانیم، داستان موسا و انبیای بنی اسرائیل در قرآن با آنچه در تورات کنونی آمده است تفاوتهای بنیادین دارد. علاوه بر موسا که شخصیتش در این تورات با شخصیت موسای تورات کنونی متفاوت بوده، داوود و سلیمان نیز که در تورات کنونی دو شاه بوده‌اند که خطاهای بزرگی هم داشته‌اند ولی پیامبر نبوده‌اند و کسان دیگری در زمان آنها نبوت داشته‌اند، در تورات یهودان حجاز هر دو شان پیامبران گزیده خدا بوده‌اند.

در تورات کنونی داوود و سلیمان پادشاهان یک شهر و چند روستا بوده‌اند، ولی در داستان آن تورات دیگر که در قرآن نیز آمده است داوود و سلیمان شاهان سراسر گیتی بودند و کلیه موجودات روی زمین در فرمان داشتند.

داستان ابراهیم نیز در آن تورات - آن‌گونه که در قرآن آمده - با تورات کنونی تفاوت

۱. بنگر: اومستد، ۶۳۵-۶۳۶.

بسیار داشته است.

یقیناً تورات دیگری نزد یهودان حجاز بوده که داستانهایش با داستانهای تورات یهودان اورشلیم تفاوت داشته، و آنچه مردم حجاز می شنیده‌اند داستانهای این تورات دیگر بوده، توراتی که کشتار یادشده را مربوط به مصر می دانسته، و هامان را - به درستی - وزیر فرعون مصر (یعنی کارگزار شهریار مصر) می دانسته است.

نام هامان در شش مورد در قرآن آمده و تصریح شده که وزیر فرعون و همدست او برای نابودگری بنی اسرائیل بود، و به همین سبب مورد خشم خدای بنی اسرائیل قرار گرفت؛ و سرانجام به خشم الله گرفتار آمد و به کیفر کردار بدش رسید و همراه فرعون غرق شد.

نوشته‌هایی که در سدهٔ اخیر در مصر، در همین جزیرهٔ یب (جَزیره الفیله) کشف شده است حقیقت رخداد را برای ما بیان می‌دارد، و با بازخوانی آنها معلوم می‌شود که اصل واقعه در مصر اتفاق افتاده بوده است. اما نویسندگان تورات کنونی حضور جماعات یهودی در مصر را به رسمیت نمی‌شناخته‌اند، و عقیده داشته‌اند که پس از آن که بنی اسرائیل همراه موسا از مصر گریختند دیگر هیچ‌گاه هیچ یهودی‌ئی در مصر نزیسته است. یهودان مصر نیز اختلافشان با یهودان اورشلیم چندان بود که قبلهٔ آنها را به رسمیت نمی‌شناختند و قبلهٔ خاص خودشان را داشتند که در همان جزیره ساخته بودند.

علت سکوت تورات کنونی (تورات اورشلیم) دربارهٔ رخدادهای مربوط به یهودان مصر نیز همین اختلاف ریشه‌یی است.

اینک داستان‌رهایی یهودان از کشتار همگانی با یک نماد دینی به نام «پوریم» گره خورده است و از آن به‌عنوان یکی از مهمترین رخدادهای تاریخ یهود یاد می‌شود و همه‌ساله یهودان در سراسر گیتی آن‌روز را گرامی می‌دارند؛ گرامی‌داشت روزی که قرار بوده یهودان کشتار همگانی شوند ولی دشمنان آنها که بر ضدشان توطئه چیده بوده‌اند کشتار شده‌اند تا بندگان گزیدهٔ خدای اسرائیل زنده بمانند و نام خدایشان جاویدان بماند.

این داستان در تورات کنونی (تورات اورشلیمی) چنین آمده است:

در زمان آحشویروش، همان آحشویروش که از هند تا حبش بر صد و بیست و هفت ولایت سلطنت می‌کرد، در آن ایام در حینی که آحشویروش پادشاه بر کرسی سلطنت خویش در دارالسلطنهٔ شوش نشسته بود، در سال سوم از سلطنتش ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خود برپا نمود و بزرگان پارس و ماد از امرا و سروران ولایتها

به حضور او بودند. پس مدت مدید صد و هشتاد روز توان گری جلال سلطنت خویش و مجد و عظمت خود را جلوه می داد. پس از انقضای آن روزها پادشاه برای همه کسانی که در دارالسلطنه شوش از کهنتر و مهتر یافت شدند مهمانی هفت روزه در ساختمان باغ قصر پادشاه برپا نمود. پرده‌ها از کتان سفید و لاجورد باریسمانهای سفید و ارغوان در حله‌های نقره بر ستونهای مرمر سفید آویخته و تختهای طلا و نقره بر سنگ فرشی از سنگ سماق و مرمر سفید و مرمر سیاه بود. و آشامیدن از ظرفهای طلا بود و ظرفها را اشکال مختلف بود و شرابه‌های ملوکانه برحسب گرم پادشاه فراوان بود. و آشامیدن برحسب قانون بود که کسی بر کسی تکلف نمی نمود، زیرا پادشاه درباره همه بزرگان خانه‌اش چنین فرموده بود که هرکس موافق میل خود رفتار نماید. شهبانو و شتی نیز ضیافتی برای زنان خانه شاهی آحشویروش پادشاه برپا کرد.

در روز هفتم چون دل پادشاه از شراب خوش شد هفت سرانوکر، یعنی مهمان و بزنا و حربونا و بگتا و ابغتا و زاتر و کرکسرا که در حضور آحشویروش پادشاه خدمت می کردند، را فرمود که شهبانو و شتی را با تاج شاهی به حضور پادشاه بیاورند تا زیبایی او را به خلائق و سروران نشان دهد، زیرا نیکومنظر بود. اما شهبانو و شتی نخواست که به حسب فرمانی که پادشاه به دست سرانوکران فرستاده بود بیاید. پس پادشاه بسیار خشمناک شده غضبش در دلش برافروخته گردید... آن گاه «ممنوکان» به حضور شاه عرض کرد که... اگر این عمل و شتی نزد زنان در ممالک شایع شود شوهرانشان در نظرشان خوار خواهند شد.

پس از این رخداد، شاه می فرماید که دیگر و شتی حق ندارد که در بزمهای شاه حضور یابد. سپس تصمیم می گیرد که همسر دیگری بگیرد و به جای و شتی شهبانوی ایران کند. مردی یهودی در شوش می زید که مردخای نام دارد و دختر عمویش را که پدر و مادرش مرده‌اند در خانه‌اش سرپرستی می کند. مردخای یهودی نیرنگ بازی‌ئی ماهرانه می کند و این دختر که نام یهودیش هدسه بوده را به عنوان یک دوشیزه ایرانی که نامش استر (ستاره) است به کارگزاران شاه معرفی می کند تا به شاه نشان داده شود.

پس چون فرمان پادشاه شایع شد و دختران بسیار در دارالسلطنه شوش زیر دست «هیجای» جمع شدند، استر را نیز به خانه پادشاه زیر دست هیجای که نگهبان زنان بود آوردند. و آن دختر به نظر او پسند آمده توجه او را جلب کرد...

پس اِستر را در سالِ هفتمِ سلطنتِ اَحشویروش پادشاه در ماه دهم که ماه طیبیت باشد به قصر شاهی آوردند. و پادشاه اِستر را بیش از همهٔ زنان دوست داشت و بیش از همهٔ دوشیزگان در حضور وی نعمت و الثفات یافت، لذا تاج شاهی را بر سرش گذاشت و او را به جای وشتی شهبانوی خویش کرد...

در آن ایام در حینی که مردخای در دروازهٔ پادشاه نشسته بود دو نفر از سرانوکران پادشاه و حافظان آستانه یعنی بغتان و تارش غضبناک شده خواستند که بر اَحشویروش پادشاه دست اندازند. و چون مردخای از این امر اطلاع یافت آنرا به شهبانو اِستر خبر داد، و اِستر از زبان مردخای به شاه خبر داد. پس این امر را تفحص نموده صحیح یافتند و هر دو ایشان را بردار کشیدند و این قصه در حضور پادشاه در کتاب تواریخ ایام نوشته شد.

پس از این وقایع اَحشویروش پادشاه هامان ابن همداتا اجاجی را عظمت داده به درجهٔ بلند رسانید و کرسی او را از تمامی رؤسائی که با او بودند بالاتر گذاشت و جمیع نوکران شاه که در دروازهٔ شاه بودند به هامان سر فرود می آوردند و سجده می کردند، زیرا شاه چنین فرموده بود. لیکن مردخای سر فرود نمی آورد و او را سجده نمی کرد. و نوکران شاه که در دروازهٔ شاه بودند از مردخای پرسیدند که تو چرا نسبت به فرمان شاه بی توجهی می نمائی؟ هرچند روز به روز به او می گفتند به ایشان گوش نمی داد. پس هامان را خبر دادند تا ببینند که آیا سخن مردخای ثابت می شود یا نه، زیرا به ایشان خبر داده بود که من یهودی استم.

و چون هامان دید که مردخای سر فرود نمی آورد و او را سجده نمی نماید از غضب مملو گردید. و چون که دست انداختن بر مردخای تنها به نظر او سهل آمد و او را از قوم مردخای اطلاع داده بودند، پس قصد هلاک نمودن جمیع یهودیانی کرد که در تمام مملکت اَحشویروش بودند، زیرا قوم مردخای بودند.

در ماه اول از سال دوازدهم سلطنت اَحشویروش که ماه نیسان باشد، هر روز در حضور هامان و هرامه تا ماه دوازدهم که ماه آذار باشد فور یعنی قرعه می انداختند. پس هامان به اَحشویروش پادشاه گفت: «قومی هستند که در میان قوما در جمیع ولایتهای مملکت تو پراکنده اند و شرائع ایشان مخالف همهٔ قوما است و شرائع پادشاه را به جا نمی آورند و ایشان را چنین وا گذاشتن برای پادشاه مفید نیست. اگر پادشاه را پسند آید حکمی نوشته شود که ایشان را هلاک سازند»...

پس کاتبان پادشاه را در روز سیزدهم ماه اول احضار نمودند و بر وفق آنچه هامان امر فرمود به امیران پادشاه و به والیانی که بر هر ولایت بودند و بر سروران هر قوم مرقوم شد... تا همه یهودیان را از پیر و جوان در یک روز یعنی سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد هلاک کنند و اموال ایشان را غارت کنند... و این حکم در دارالسلطنه شوش نافذ شد و پادشاه و هامان به نوشیدن نشستند، اما شهر شوش مشوش بود.

چنان که می بینیم، شاهنشاه ایران می خواسته شهبانور را طلاق دهد و با دختر دیگری ازدواج کند و این دختر را شهبانوی ایران کند، و یک یهودی نیرنگ باز او را فریب می دهد و یک دختر یتیم یهودی را به عنوان این که ایرانی است به شاهنشاه قالب می کند، و این دختر بی نام و نشان یهودی شهبانوی ایران می شود.

در داستان می بینیم که نه شاهنشاه و نه هیچ کس از درباریان و بزرگان ایران متوجه این فریب بزرگ نمی شود. شاهنشاه به مانند یکی از دهاتیها یا یک کدخدای دهاتی یک روستای اسرائیلی، وقتی می خواسته زن بگیرد، چیزی جز زیبایی دختر برایش اهمیت نداشته، و همین که دختر را برایش آورده اند و دیده او را پسندیده و بی پرس و جو گرفته و تاج بر سرش نهاده و شهبانوی ایران زمین کرده است.

نویسندگان داستانهای تورات در تقلب کاری و برگرفتن داستانهای دیگران و منسوب کردن آنها به خودشان دست درازی داشته اند؛ و این را در بسیاری از داستانهای تورات می توان دید. به نظر می رسد که این بخش داستان می بایست که از داستان معروف «نارگیلیه» گرفته شده باشد که یونانیان می گفتند ایرانیان او را به آتن فرستاده بوده اند تا سران آتن را فاسد کند و به تبعیت از ایان بکشاند، و او نزد سران آتن برای خودش جا باز کرد و همه اسرار آتن را برای دربار ایران می فرستاد و در یونان جنگ داخلی به راه افکند، جنگی که سالها ادامه یافت و خرابیها و کشتارها به دنبال آورد، و پیش از این درباره اش سخن رفت.

دربار شاهنشاهی هم در این داستان ساده لوحانه چنان خانه بی در و پیکری بوده که یک مرد بی نام و نشان یهودی به نام مردخای پس از آن که چند روزی در کنار دروازه سرای پادشاهی نشسته بوده با حيله گری برای خودش در آن جا باز کرده بوده و به مقام بلند در خانه شاه رسیده است بی آن که معلوم شود که اهل کجا است و از چه خاندان و قومی است و از کجا آمده است.

می‌بینیم که هیچ‌کس از بزرگان دربار ایران نیز از اصل و نسب و پیشینه این مردِ غریبه هیچ آگاهی نداشته است. و می‌بینیم که شاهنشاه حتّاً خبر نداشته که یهودان دین دیگری دارند و طبق احکام دین ایرانی رفتار نمی‌کنند، و همدان اجاجی این‌را به‌او آگاهی داده و از او اجازه گرفته که همه یهودان را کشتار و نابود کند. چرا کشتار و نابود کند؟ برای آن‌که دین یهودان دارند.

جالبترین بخش این داستان رسمِ قرعه‌اندازی در دربار شاهنشاه برای آن بوده که تصمیم بگیرند که در پایان هر سال باید کدام‌یک از اقوام زیرسلطه شاهنشاهی کشتار همگانی شوند (در ماه اول از سال دوازدهم سلطنت آحشویروش که ماه نیشان باشد، هر روز در حضور هامان و هرما تا ماه دوازدهم که ماه آذار باشد فور یعنی قرعه می‌انداختند.) و آن سال قرعه به‌نام یهودان درآمد که کشتار همگانی شوند، و قرار شد که یهودان سراسر جهان در روز سیزدهم ماه آخر سال کشتار و نابود شوند. علت تصمیم به کشتار آنها نیز همین قرعه‌اندازی است نه چیز دیگری که باعث کفردهی باشد؛ انگار هر سال یک چنین بازی‌ئی در دربار ایران انجام می‌گرفته است.

در دنباله داستان می‌خوانیم که مردخای یهودی که استر را نیرنگ‌بازانه شهبانوی ایران کرده بود همه‌روزه به‌طور ناشناس در برابر دروازه سرای شاه می‌نشست، و اتفاقاً زمزمه دو مرد خشم‌گین مست از نوکران شاه که تصمیم به کشتن شاه گرفته بودند را شنید و آن‌را توسط استر به‌شاه رساند. این خدمت که جان شاه را نجات داده بود سبب شد که او دروازه‌بان خانه شاه شود. شاه خبر نداشت که مردخای از خویشان استر و پرورنده او است. هامان وقتی متوجه می‌شود که مردخای از قوم یهود است تصمیم می‌گیرد که همه یهودان جهان را نابود کند. علت این امر نیز فقط یهودی بودن مردخای است نه چیز دیگری.

مردخای به استر رهنمود می‌دهد که برای به‌کشتن دادن هامان توطئه بچیند.

استر از شاه اجازه می‌گیرد که هامان را با شاه مهمان کند.

در همین روزها شاه به‌یاد مردخای می‌افتد و برآن می‌شود که به‌مردخای به‌خاطر خدمتی که با افشای توطئه قتل به‌او کرده است پاداش بزرگی بدهد، و این در حالی بود که هامان قصد بر دار کردن مردخای را داشت و دار را نیز آماده کرده بود.

در این مهمانی استر به هامان سخنانی می‌گوید که باعث خشم شاه بر هامان می‌شود و شاه برای فرونشاندن خشم خویش به باغ قصر می‌رود تا قدم بزند. و چون شاه به بیرون

می رود استر زمینه می چیند که هامان وارد خواب‌گاه او شود و در غیاب او بر بستر او بخوابد.

هامان فریب می خورد و وارد خواب‌گاه استر می شو و روی بستر او می خوابد، و شاه می آید و او را می بیند و از این که چشم طمع به ناموس ملکه داشته است به خشم می شود و به جلادش می سپارد تا اعدام اش کند.

چون پادشاه از باغ قصر به مجلس برگشت، هامان بر بستری که استر بر آن می خوابید افتاده بود. پادشاه گفت: آیا شهبانو را نیز در خانه من بی عصمت می کند؟ سخن هنوز بر زبان پادشاه بود که روی هامان را پوشاندند. آن گاه «حربونا» - یکی از سرانوکرائی که در حضور پادشاه بود گفت: اینک دار پنجاه گزی که هامان آن را به جهت مردخای که آن سخن نیکو برای پادشاه گفته است فراهم نموده در خانه هامان حاضر است. پادشاه فرمود که هامان را بر همان دار به چارمیخ بکشند. پس هامان را بر بالای داری که برای مردخای فراهم کرده بود بر دار کشیدند و خشم پادشاه فرو نشست.

چنان که می بینیم، انبیای یهودی این داستان را با بخیه کردن چند داستان که در اینجا و آنجا شنیده بوده اند بسیار ساده لوحانه ساخته اند. علاوه بر داستان نارگیلیه، جای پای یکی از داستانهای کتیسیاس دروغین نیز در اینجا به خوبی نمایان است. استاتیرای داستان کتیسیاس به زن «احشوروش» تبدیل شده، و برخی از داستانهای توطئه در دربار داریوش دوم و اردشیر دوم که کتیسیاس به پریزاتیش نسبت داده نیز وارد داستان استر شده است. پریزاتیش می شود وشتی، و استاتیرا می شود استر.

داستانهایی این گونه در تورات بسیار است که از این سو و آن سو گرفته شده و بخیه شده و مصادره شده و به قوم یهود نسبت داده شده است.

انبیای اسرائیلی که در دروغ سازی استاد روزگار خویش بوده اند در موارد بسیاری چنین بخیه‌هایی انجام داده داستانهایی را به خودشان وابسته اند، و از آن جمله داستان معروف به آب انداختن موسای اسرائیلی است که رونویسی از داستان سارگون آگادی است که اتفاقاً متن اصلی آن در کاوشهای باستان شناسی سده اخیر از زیر زمین بیرون آمده و ترجمه و منتشر شده است. همچنین است داستان توفان نوح که رونویسی ناقصی از بخشی از الواح گلگامیش است، و آن فیضان (طغیان آب) عظیمی بوده که در زمانهای بسیار دوری در سرزمین سومر اتفاق افتاده بوده است، و پیش از این در جای خود به آن اشاره کردیم.

اگر شاخ و بالهای داستانِ استر و مردخای را بزدائیم خواهیم دید که اصل داستان همان موضوع جزیرهٔ یب در مصر است. چون به نامهای شخصیت‌هایی که در این داستان آمده است دقت کنیم، می‌بینیم که نامها آرامی‌اند. قهرمان این داستان نیز همان «هامان پسر همداتا اجاجی» است. «اجاجی» یعنی از قبیلهٔ اجاج، که گفتیم یکی از قبایل کنعانی فلسطین بوده است. شهریار مصر نیز جایش را به شاهنشاه داده و شاهنشاه نیز خشیارشا است.

همهٔ این دست‌کاریها برای آن بوده که تا بر اهمیت رخداد افزوده شود و قوم یهود اهمیت و منزلت بیشتری برای خودش بترشد. شاخ و بالهایش نیز داستان نارگیلیه و بخشی از داستان کتیسپاس دروغین، بعلاوه یک داستان نامعلوم دیگر است که به هم بخیه شده‌اند.

پریزاتیش که در داستان کتیسپاس زن داریوش دوم و مادر آردشیر دوم است در تورات به وشتی شهبانوی خشیارشا تبدیل شده است. استاتیرا که در داستان کتیسپاس زن آردشیر دوم است در توراتِ استر است و شهبانوی بعدی خشیارشا است.

توطئه‌گر در داستان کتیسپاس پریزاتیش است و قربانیش استاتیرا است؛ ولی در داستان تورات، توطئه‌گر استر یهودی است. در داستان کتیسپاس استاتیرا به توطئه وشتی از میان می‌رود، و در داستان تورات این وشتی است که به خشم شاه گرفتار شده نابود می‌شود.

هدف انبیای اسرائیلی از وارد تورات کردن داستانِ استر و مردخای آن بوده که واقعهٔ دینی موسوم به پوریم را با دربار ایران پیوند دهند، و همچون دیگر داستان‌هایی که چند جای دیگر تورات نیز به خودشان نسبت داده‌اند در اینجا نیز خودشان را قوم برگزیده و ممتاز و مورد عنایتِ همیشگیِ خدای خودشان جلوه‌گر سازند.

مگر ما نمی‌بینیم که آنها از یک غلام بی‌شان و مرتبت یهود به نام یوسف که گفته شده غلام زرخرید یک حاکم محلی در جایی از مصر بوده (احتمالاً در نقطه‌ئی از غرب رود اردن که جزو مصر بوده) که پدر و مادر و برادرانش را نیز به حاکم مصری فروخته بوده در یک روایت داستانی چه شخصیتی برای خودشان ساخته‌اند و چه‌گونه او را وارد کاخ فرعون کرده به مردِ تصمیم‌گیر دستگاه سلطنت فرعون تبدیل کرده‌اند؟

داستانِ استر و مردخای نیز با شاخ و بالهای بسیار آراسته شده است تا نشان‌گر عظمت قوم یهود باشد؛ قومی که به سبب احساس حقارتِ شدیدی که در اثر تحقیرهای

سخت سده های متمادی در ژرفای روحشان انباشته شده بوده است برای خودشان به افسانه سازی‌هایی پرداخته‌اند تا احساس حقارت عینی را تبدیل به احساس غرور رؤیایی‌ئی کنند که انبیایشان همواره با پشتکار بسیار در آنها می‌دمیدند. و الحق که در این راه بسیار هم موفق بودند.

همین افسانه‌های حماسی بوده که قوم یهود را به عنوان یک قوم مشخص برای همیشه در تاریخ حفظ کرده است تا آن که در روزگار ما به چنین موقعیت ممتازی در جهان رسانده و به حاکمان حقیقی جهان تبدیل کرده است.

در داستان استر و مردخای اساسی‌ترین ویژگی قومی یهود نیز بیان شده است، و آن رؤیای نابودگری مخالفان قوم یهود و سلطه انحصاری بر جهان است؛ موضوعی که دهها بار در تورات توسط خدای اسرائیل فرمان داده شده است و در جای خود اشاره‌ئی به آن خواهیم داشت. این رؤیا در داستان استر به ساده‌انگاری یک روستایی بی‌خبر از دنیا و جمعیت کشورها ولی مالا مال از احساس حقارت فروخته و آتش کینه در دل مانده و دارای روحی دیو صفت و درنده‌خو و تشنه خون بیان شده است.

در این داستان، قرعه اندازی سالانه مزعومی که برای کشتار یکی از اقوام زیر سلطه شاهنشاهی انجام می‌گرفته به تدبیر یک زن و مرد بسیار حيله‌گر یهودی (استر و مردخای) به کشتار دسته جمعی دشمنان یهود در سراسر جهان می‌انجامد؛ انجام دادن این دستور نیز به خود یهودان واگذار می‌شود تا به دل خواه خودشان دشمنانشان را در هر جای جهان که باشند کشتار کنند؛ و این آرزوی رویایی سبغانه و بسیار خشونت‌گرای اسرائیلی را برای خنک کردن دل دگرستیز خودشان ساخته‌اند:

پادشاه به همه یهودیانی که در همه شهرها بودند اجازه داد که به جهت جانهای خود جمع شده مقاومت نمایند، و تمامی قومها و ولایتها را که قصد اذیت ایشان می‌داشتند با اطفال و زنان ایشان هلاک کنند و بکشند و نابود کنند و اموالشان را تاراج کنند. و حکم پادشاه در یک روز یعنی سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد به همه ولایتهای احشوروش رسانده شد که یهودیان در آن روز جمع شوند و از دشمنان خود انتقام بکشند... و در همه ولایتها و جمیع شهرها در هر جایی که حکم و فرمان پادشاه رسید برای یهودیان شادی و سرور و بزم و روی خوش بود، و بسیاری از قومهای زمین به دین یهود گرویدند زیرا که ترس از یهودان بر ایشان مستولی شده بود.

و در روز سیزده ماه دوازدهم که ماه آذار باشد، ... یهودان بر دشمنان خود استیلا

یافتند و در همه ولایتهای احشویروش پادشاه جمع شدند تا بر آنان که قصد ایشان داشتند دست اندازند. و جمیع رؤسای ولایتها و امیران و والیان ایشان و عاملان (کارگزاران) پادشاه یهودان را اعانت کردند زیرا که ترس از مردخای بر دل ایشان مستولی شده بود از آن رو که مردخای در خانه پادشاه معظّم شده و آوازه او در همه ولایتها شایع گردیده بود. پس یهودان جمیع دشمنان خود را به شمشیر زده کشتند و هلاک کردند، و با ایشان هر چه خواستند کردند، و فرسنداطا و دلون و اسفانا و فورانا و ادلیا و اریدانا و فرمشنا و اریسا و اریدا و بزانا یعنی همه پسران همداتا که دشمن یهود بود را کشتند... در دارالسلطنه شوش پانصد نفر و ده پسر هاما را کشته و هلاک کردند، ... و ده پسر هاما را بر دار آویختند... و باز در روز چهاردهم آزار یهودان در شوش جمع شدند و سیصد نفر را کشتند، و در سایر ولایات هفتاد و هفت هزار نفر را کشتند... و مردخای یهودی بعد از احشویروش پادشاه شخص دوم مملکت بود.

می بینیم که در پایان داستان گفته شده که وزیر اول شاهنشاهی هخامنشی یک مرد یهودی نیرنگباز بی نام و نشان بوده؛ و این نیز روایت دیگری از بخشی از افسانه همان یوسف یهودی است که در پایان داستان گفته شده وزیر اول فرعون مصر و همه کاره دولت مصر شد.

این گونه، انبیای داستان پرداز تورات امور شاهنشاهی هخامنشی را در رؤیای کودکانه و خشم پرستان به دست مردخای یهودی می دهند.

ولی در داستانهای دیگرشان که همچنان مربوط به یهودان میان رودان و خوزستان است، سخن از بیچارگی یهودان است، و کمکهائی که دربار ایران به آنها می کند تا بتوانند به دیار خودشان برگردند و شهرشان اورشلیم و معبد نیاگانشان را بازسازی کنند؛ و آنرا پیش از این خواندیم.

مردخای این افسانه پس از این در داستانهای تورات به کلی فراموش می شود، و همچنین است استر این افسانه.

ولی شاید مردی به نام مردخای و زنی به نام استر در خاندانهای مقدسین یهودان خوزستان وجود داشته اند بی آن که هیچ ارتباطی با دربار ایران داشته باشند؛ ولی از نامشان برای ساختن این افسانه استفاده شده است تا آنرا را حقیقی جلوه دهند؛ همچنان که از نام یکی از انبیای افسانه های یهود که دانیال بوده برای ساختن چندین افسانه مشابه که یک زمان ۳۰۰ ساله را در بر می گیرد استفاده کرده اند، و یکی از سفرهای بزرگ تورات (کتاب

دانیال) به افسانه‌های او اختصاص دارد.

دانیال افسانه تورات در زمان نبوخذ نصر (اواخر سده هفتم پم) پیامبر بوده و به دربار نبوخذ نصر راه یافته و برای نبوخذ نصر پیش‌گویی کرده، صد سال بعد در زمان داریوش بزرگ به دربار ایران راه یافته و دارای جاه بود، در دربار داریوش دوم هم مقام مهمی داشته، تا زمان داریوش سوم زنده بوده و از ورافتادن شاهنشاهی هخامنشی خبر داده است.

داستانهای مربوط به زندگی این دانیال که انبیای اسرائیلی نوشته بوده‌اند نیز بخیه چندین افسانه محلی اقوام گوناگون است که در زمانی از سده دوم پم از اینجا و آنجا گردآوری و بازنویسی شده است.

